بسم الله الرحمن الرحیم

مراحل تحول اخلاقی از منظر علامه بحرالعلوم

خانه اخلاق پژوهان جوان

برای کسانی که با ادبیات عرفانی امروز آشنا هستند می دانند که بحثی که این جلسه خواهیم داشت بحث بسیار مهمی است از این جهت که کتاب تحفهٔ الملوک یا رساله منسوب به مرحوم محمد مهدی بحر العلوم کتاب مهمی است از چند جهت. جهت اول این است که این کتاب به شخصیت بزرگ و مهمی در تاریخ فقها و علمای شیعه اختصاص دارد. مرحوم بحر العلوم از شاگردان یکی از معروف ترین فقها و یکی از دو استاد بزرگ تارخ فقه شیعه است؛ وحید بهبهانی که وقتی بخواهیم بزرگ ترین حوزه های تاریخ شیعه را نام ببریم مسلماً حوزه ی وحید و حوزه ی میرزای شیرازی از حیث پرورش شاگرد و استاد برای دوره های بعد، برتر از بقیه قرار می گیرد. همچنین مرحوم بحرالعلوم از حیث مقام عرفانی حتی میان کسانی که به مباحث عرفانیِ موجود باوری ندارند جایگاه بلندی دارد، چون یکی از دو عالم و اندیشمند بزرگ شیعه است که در رابطه با تشرف ایشان به محضر حضرت حجت بسیار گفتگو شده و بین فقهای شیعه معروف است دو نفر (که یکی ایشان است) به محضر حضرت حجت تشرف داشتند. از حیث مقام اخلاقی هم در عصر خودش فرد فوق العاده ای است، با این که به مرجعیت بزرگ می رسد و جایگاه مرجع تقلیدی را به طور کامل داشته از بزرگانی است که به جای روی آوردن به این جایگاه به تقسیم و تفکیک حوزه ها می پردازد. بخشی را که بخش اتفاقاً مهمی است به دیگران واگذار می کند و بخشی را خودش بر عهده می گیرد. شخصیت بحر العلوم از این جهت بسیار بزرگ است، البته بخشی هم به استادش (مرحوم وحید) شبیه است که عزیزان شاید ندانند مرحوم وحید وقتی سنش بالا می رود اعلام می کند که من هوش و حافظه ی خوبی ندارم و دیگر مرجع تقلید نیستم و همه از فلان شاگردم (اگر اشتباه نکنم صاحب ریاض) تقلید می کنیم و من لعمه درس می دهم. این نوع برخورد که شاید برای ما خیلی غریب و متفاوت است از آن چیزی که در ذهنمان هست. مرحوم بحرالعلوم هم انسان بسیار وارسته و بزرگی است و از این جهت کتاب کتاب مهمی است.

دومین نکته در خصوص این کتاب که شاید اهمیتش بیش از نکته ی اول است این است که نحله های عرفانی در دوره های اخیر عمدتاً آموزه هایشان در دسترس همگان نبوده و این کتابی است که از این جهت خیلی مهم بوده. این نوع کتاب هایی که به وضوح و صراحت مشی و روش مکاتب عرفانی متأخر را نشان می دهند، نادرالوجودند. این کتاب هم مورد تأیید مرحوم قاضی بوده و هم مرحوم علامه طباطبایی این کتاب را تدریس می کرده.

دومین نکته در خصوص این کتاب که شاید اهمیتش بیش از نکته ی اول است این است که نحله های عرفانی در دوره های اخیر عمدتاً آموزه هایشان در دسترس همگان نبوده و این کتابی است که از این جهت خیلی مهم بوده. این نوع کتاب هایی که به وضوح و صراحت مشی و روش مکاتب عرفانی متأخر را نشان می دهند، نادرالوجودند. این کتاب هم مورد تأیید مرحوم قاضی بوده و هم مرحوم علامه طباطبایی این کتاب را تدریس می کرده. و اگر شما بین مطالب این کتاب و مطالب کتاب رساله لب اللباب در سیر و سلوک اولی الالباب مقایسه کنید متوجه می شوید که اساس دو کتاب

یکی است و تقریباً مطالب علمی اصلی، همسان است. البته افزوده هایی علامه طباطبایی در کتاب رساله لب الالباب دارد ولی اصل و اساس بحث، همسانِ کتاب منسوب به بحرالعلوم است.

نکته ی جالب این است که بدانید مرحوم علامه طباطبایی برخلاف استادشان آقای قاضی این رساله را از بحرالعوم نمی دانستند، البته بنابر نقل شاگردش مرحوم محمد حسین تهرانی که کتاب رساله منسوب به بحرالعلوم و کتاب رساله ی لب اللباب در سیر و سلوک اولی الالباب هر دو حاصل زحمت و تلاش و تحقیق ایشان است، یکی تحقیق و تعلیق بر کتاب بحرالعلوم است و دیگری درس هایی است که ایشان از محضر علامه طباطبایی بهره برده و نوشته است.

من خیلی نخواستم این قسمت هایی را که مربوط به خود شخصیت بحرالعلوم است با تفاسیر زیاد نقل کنم ولی خود این نکاتی که در آغاز عرض کردم اهمیت کتاب را تا حدی روشن می کند. بعضی قسمت های این کتاب هم به خصوص قسمت های آخر (ابواب ۲۲ تا ۲۴) خیلی به مذاق صوفیه نزدیک است و نوع بیانات آن هاست. آن هایی هم که این کتاب را از بحرالعلوم دانستند قسمت های آخر را گفتند از بحر العلوم نباید باشد، در این قسمت ها مطالبی مورد گفتگو است که از فضای فکری یک اندیشمند فقیه شیعه دور است که اگر فرصتی شد در موردش گفتگو می کنیم.

تدوین کتاب به این شکل است که مؤلف کتاب را بر دو بخش تألیف کرده و هر بخش هم شامل چهار فصل است. بخش اول در حقیقت سلوک به سوی خدا است و مقصد از این سلوک، و همچنین شرحی است بر منازل عالم خلوص و عوالم قبل و بعد آن. مؤلف این بخش را در چهار فصل ارائه داده است. محتویات بخش اول: فصل اول مقدماتی دارد که بعضاً آن مقدمات از حیث تحقیقی مقدمات مفیدی است و شاید از بعضی مندرجات خود رساله هم اهمیتش کمتر نباشد. تحقیقاتی است که برخی از آن ها فقط مال جناب محقق و محشی است (یعنی مرحوم محمد حسین طباطبایی معروف به علامه تهرانی) که در مورد خواص عدد ۴۰ در ظهور استعداد های انسان است و روایات مربوط به عدد ۴۰ را جمع آوری کرده، و اثر رعایت این عدد را در طی منازل توضیح داده است. لوازم این سفر (سفر به سوی پروردگار، سفر به سوی خلوص) را در سه فصل بعدی توضیح داده است. دقت می کنید نهایت این سیر قرار است به عالم خلوص منتهی شود.

فصل دوم از هدف سلوک سخن می گوید که بقای به معبود است و دنباله ی آن جوشیدن چشمه های علوم حقیقی و معارف الهی است. اگر دقت کنید این عنوان ها قدری آشنا است، بقای به معبود به منزل آخری که در نوشته های عرفانی خصوصاً بعد از محی الدین است اشاره دارد که آن بقای بالله است، به آن مرحله یعنی اوج سلوک اشاره دارد که

بقای بعد از فنا است و قسمت دوم (جوشیدن چشمه های علوم حقیقی) به خود این روایت (من أخلص للّه أربعین صباحا) اشاره دارد، یعنی هم از سنت عرفانی وام گرفته و هم از روایت موجود. فصل سوم از دخول به عالم خلوص و شناختن عالم خلوص سخن می گوید و از خلوص، اخلاص، تقسیم خلوص به خلوص در دین و خلوص سالک گفتگو کرده که آن ها هم خواندنی است ولی من به آن بحث نمی پردازم چون می خواهیم خود طرح دوازده مرحله ای سلوکی نوشته ی بحرالعلوم را مورد گفتگو قرار دهیم. (گزارشی می دهم از محتویات، اگر دوست داشتید خودتان مطالعه کنید.) اوصاف مخلصان راه خدا و قتل در جهاد اکبر و اصغر، مراحل جهاد اصغر و بیان نفاق اصغر و اکبر، این ها مطالب متفرق و مفیدی است که در فصل سوم مورد گفتگو است.

فصل چهارم که اصل بحث ما هم در آن قرار دارد تدوین سیر منازل است که ابتدا عوالم مقدم بر عالم خلوص مورد گفتگو قرار گرفته که به ترتیب طرح ایشان عبارتند از: اسلام، ایمان، هجرت و جهاد. در آن جا ابتدا به اختصار توضیح داده شده و بعد به تفصیل (این هم یک ویژگی نوشته ایشان است که اول طرح را به اختصار گفته و بعد به تفصیل). اگر مقایسه کنید با کتب عرفانی گذشته، این نوشته با کتاب بسیار مهم *مواقع النجوم*[1] ابن عربی نزدیکی زیادی دارد. کتابی است که خیلی به آن کم توجه شده است با این که در میان عرفا خیلی اثر گذار بوده. اساس آن کتاب بر تحلیل یک روایت از پیامبر است که در آن روایت نقل می شود که فردی به محضر پیامبر آمد و ابتدا از پیامبر پرسید اسلام چیست؟ پیامبر در یک خط توضیحی داد، بعد پرسید ایمان چیست؟ پیامبر در این حد توضیحی به او داد، و بعد از پیامبر پرسید احسان چیست؟ و پیامبر باز هم توضیحی داد، و این سه سؤال و جواب بسیار مورد توجه ابن عربی و قبل از او خواجه عبدالله انصاری (در منازل السائرین) به آن توجه کرده. این روایت[2] دست مایه ی ابن عربی شده در کتاب مواقع النجوم و طرحی دارد در نه مرحله در رابطه با اسلام، ایمان و احسان. این طرح یک ویژگی بسیار متفاوت با بقیه ی طرح ها دارد، منازل سلوک را یک حالت دوری تصویر می کند (شاید شما تعبیر مناسبتری داشته باشید) یعنی ایشان تصویر می کند که ما اولین مرحله مان اسلام، بعد ایمان و بعد احسان است و بعد بر می گردیم دوباره به اسلام، منتها در یک مرحله بالاتر، انگار حرکتی این چنینی است دوباره می رسیم به همان نقطه ی قبلی، دوباره اسلام است ولی در یک سطح بالاتر، باز

---

[1] کتاب مواقع النجوم در سایه ی کتاب های دیگر ابن عربی مورد کم توجهی قرار گرفته و حتی یک چاپ که بنده از آن دیدم، چاپی است که غلط کم ندارد، حتی غلط هایی که باعث بد فهمی متن می شود، با این که نسخ خطی خوب (ان قدر که بنده مقایسه کردم) و کم غلطی در دسترس بوده، حتی مقایسه با آن هم چندان صورت نگرفته و مطالب ابن عربی هم در آن نوشته به چشم محققین خیلی در نیامده، چون برای آن نوشته حتی یک شرح خوب هم نیست. یکی از آقایان کتاب را به فارسی ترجمه کرده، وقتی فارسی اش را هم می خوانید باید مراجعه کنید به عربی تا متوجه شوید مطلب از چه قرار است. آخر کتاب هم دو شرح بر کتاب آورده که اصلاً خیلی سبق شرح بر مختصر هایی که نوشته شده نیست

[2] همین مضمونی که گفتم را دارد، یعنی در روایت تصریحی به ترتیب بین این ها نشده، فقط سه موضوع مورد سؤال پیاپی قرار گرفته و بعد از رفتن آن سائل هم پیامبر در آن روایت اشاره می کند که این جبرئیل بود که آمده بود این سؤال ها را می پرسید

یک دور زده می شود و برمی گردد به اسلام ولی در سطحی بالاتر. این چرخش سه بار رخ می دهد و این سه بار هرکدام یک سطح تازه از اسلام، ایمان و احسان را تصویر می کند. البته در عین این که روایت دست مایه ی ابن عربی است، ابن عربی همان حرف خودش را می زند، فکر نکنید خیلی تحلیل مفاد روایت مورد نظرش است، نه این طور نیست حتی توضیح دم دستی هم شاید برای اسلام و ایمان در آن کتاب پیدا نمی کنیم، ولی راجع به احسان هم در خود مواقع النجوم و هم در کتاب فتوحات و شاید هم در جاهای دیگر خیلی گفتگو کرده[۳].

این طرح به وضوح در اندیشه ی عرفا و مفسرانی که رویکرد عرفانی در تفسیر قرآن دارند، اثر داشته. اما در کتاب بحر العلوم شما یک تفاوت با آن نوشته می بینید، و آن تفاوت این است که بحر العلوم به جای اسلام، ایمان، احسان می گوید: اسلام، ایمان، هجرت و جهاد ولی همان چهره ی دوری طرح را حفظ می کند. اولین تفاوت میان این دو طرح این است که اگر آن طرح نه مرحله بود این طرح دوازده مرحله مطرح می شود. قسمت هایی خیلی مشابه است، یعنی اسلام اصغر، ایمان اصغر، اسلام اکبر، ایمان اکبر، اسلام اعظم و ایمان اعظم داریم ولی به جای مقوله ی احسان که آن جا آمده بود این جا جای احسان اول هجرت و جهاد می نشیند، جای احسانِ مرتبه ی دوم هجرت اکبر و ایمان اکبر و در اوج هم می شود هجرت عظمی و جهاد اعظم. این جا می بینید بحرالعلوم وقتی طرحش را عرضه می کند مجبور است تفاوت هایی پوشش دهد تا توضیحی داشته باشد. اتفاق غریبی که در مرحله ی اول می افتد این است که می گویند ما در مرحله اول (در سطح اول و در عصر غیبت) هجرت اصغر و جهاد اصغر نداریم یعنی دو مرحله از طرح کم می شود. این دو مرحله را ندارد چون رسول خدا یا حجت و جانشین او حضور ندارند که ما به محضر آن ها هجرت کنیم و در ذیل پرچم آن ها جهاد کنیم. چراکه هجرت و جهاد در مرحله اول، هجرت و جهاد ظاهری است یعنی واقعاً از وضعیت فعلی زندگی مان جدا می شویم و به فضایی که به همراهی او اقتضا دارد متصل شویم و بعد هم در ذیل پرچم او مبارزه کنیم. این دو مرحله را حذف می کند، اما آن جایی که خیلی پر رونق می شود مرحله ی دوم است، چون آن جا هم اسلام اکبر داریم هم ایمان اکبر و هم هجرت و هم جهاد اکبر داریم. و همان مضامینی را راجع به جهاد اکبر می گوید که برایمان آشنا است؛ یعنی مبارزه با نفس و رها شدن از آلودگی های نفسانی. البته آن جا یک مشکل دیگر دارند و آن مشکل این است که اگر ابن عربی فقط یک مفهوم احسان را آن جا باید توضیح می داد، این جا باید دو چیز توضیح داده شود. البته در مرحله اصغر تفاوت میان آن چه که آدم

این طرح به وضوح در اندیشه ی عرفا و مفسرانی که رویکرد عرفانی در تفسیر قرآن دارند، اثر داشته. اما در کتاب بحرالعلوم شما یک تفاوت با آن نوشته می بینید، و آن تفاوت این است که بحرالعلوم به جای اسلام، ایمان، احسان می گوید: اسلام، ایمان، هجرت و جهاد ولی همان چهره ی دوری طرح را حفظ می کند.

[۳] من در جای دیگر این را نوشتم، نقد و بررسی اش در مجله آیین سلوک به عنوان یک مقاله ی خیلی مفصل آمده

حس می کرد با آن چه که آن جا نوشته بود کم بود، چون یک هجرت به سوی پیامبر داشتیم و یک جهاد زیر پرچم او، ولی در مرحله ی دوم (یعنی سطح اکبر) تفکیک میان هجرت و جهاد قدری دشوار می شود چون آن جا پس از اسلام عمیق که به دل نفوذ کرده و ایمان که در درون آدم سکونت ورزیده، جدا شدن از آلودگی ها نیز هست. از این مرحله به جهاد اکبر تعبیر کردیم ولی آن جا بحرالعلوم دو حیثیت در نظر می گیرد؛ یک حیثیت جدا کردن، رها کردن و فاصله گرفتن از بدی هاست و یک حیثیت هم درگیری هایی است که آدم برای فاصله افتادن انجام می دهد.

وقتی به مرحله ی سوم (یعنی سطح به اصطلاح این طرح اعظم) می رسیم، باز هم مشابهت میان دو طرح را احساس می کنیم چون شما در طرح ابن عربی می بینید مقوله ای که به عنوان احسان مطرح شده، احسان همان شهود است که در تعبیر خودِ آن روایت هست که وقتی از رسول خدا می پرسند احسان یعنی چه، می فرماید[۴] احسان آن است که تو برای خدا تلاش کنی به گونه ای که گویی تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند. ابن عربی در کتاب مواقع بر اساس این روایت این گونه مرحله بندی می کند که در یک مرحله تو در سطح کأنّکَ تَراه هستی یعنی گویی تو او را می بینی. این جا توضیح می دهد که تو برای خودت این صحنه را می سازی که او تو را می بیند، انگار در مخیله ی آدمی این تصویر می آید، او را به عنوان ناظر می دانی و من در حال عمل به عنوان منظورٌ الیه دیده می شوم.

در مراحل بعدی یعنی احسان در مرحله دوم و سوم را با خود شهود گره می زند. یک سر از شهود، شهود عادی است که هنوز با آن اوج (بقاء بالله) فاصله دارد و شروع مشاهدات سطح دوم است، و سطح سوم جایی است که تو از همه ی دوئی ها رها می شوی حتی از دوئیت میان ذات، صفات و اسماء هم رها می شوی و به اصطلاح خودشان از مقام واحدیت به مقام احدیت می رسی.

با این توضیح خواستم روشن کنم که این دو طرح در حدی به هم مشابهت دارند طوری که نمی شود قبول کرد گوینده و نویسنده ی کتاب تحفه الملوک ناظر به این طرح نیست ولی علت دارد که او به گونه ی دیگری سعی کرده این طرح را سامان دهد و از جهتی هم این نویسنده، نویسنده ای است که توجهات قرآنی اش بیش از ابن عربی است. شما اگر کتاب مواقع النجوم را ببینید به آیات استنادی ندارد، آن روایت دست مایه ی اوست در آن کتاب و خیلی حتی

[۴] ان تعمل لله کانک تراه

به توضیحات ظرائف روایت تأکیدی ندارد، روایت را بیشتر مایه ی اصلی بحث قرار می دهد. ولی در نوشته ی منسوب به بحر العلوم خواهید دید که استدلال های قابل توجهی به آیات قرآن و روایات اهل بیت شده که عرض خواهم کرد.

یک نکته را فراموش کردم بگویم و آن این بود که ابن عربی داستان احسان را به شهود گره می زند و بعد در سه طبقه آن را توضیح می دهد؛ طبقه اول تصویر سازی است، طبقه دوم شروع مشاهدات و طبقه سوم اوج مشاهداتی است که در آن همه ی خلل ها بیرون ریخته شدند و شهود خالصی رخ می دهد، شما می بینید بحر العلوم طبقه ی اول و دوم و سوم را در همان شکل و شیوه سامان داده است البته با تفاوت نوع قالب. در طبفه ی اول خیلی مسأله ای نیست، چون در قالبی که ریخته در هجرت و جهاد اتفاقاً در عصر غیبت این ها از نظر ایشان منتقی است. و در طبقه ی دوم و سوم که دقیقاً مطابقت دارد با همان داستان ابن عربی و تحلیل و توضیح ها بسیار نزدیک است به همان حرف های ابن عربی.

می رسیم به خود طرح مرحوم بحر العلوم. طرح مرحوم بحر العلوم با توجه به آیات شروع می شود. ابتدا اشاره به این آیه دارد که "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ"[۵]. برای خود این آیه نمی توان توضیح روان و راحتی داد. این وجه پروردگار که مستثنی است از هالکٌ، چیست؟ نگفته خودِ خدا گفته وجه الله. ایشان توضیح خاصی داده و می گوید وجه خدا هرچیزی است که محل ظهور و تجلی خدا شده و سالک آن جا به بقاء نائل می شود که خود مظهر انواع الهی و وجه الله گردد. به عبارت دیگر خود آدمی می تواند مسیری را طی کند که بعد از طی آن مسیر خودش محل ظهور و تجلی باشد و وقتی محل ظهور و تجلی شد، از تحت عنوان هالک بیرون می آید و به بقاء می رسد. ایشان آن مقام بقاء و سرمدی شدن را به آیه ی قرآن مستند می کند، می گوید همه چیز نابود می شود مگر کسی که به بقاء بالله رسیده باشد، خدا است که می ماند و هرچه که محل تجلی او شده باشد. ایشان دقت قابل تأمل و جالبی کرده است. و کسی به این جا می رسد که از هرچه غیر اوست خالص شود و خلاصی یابد. یعنی هدف این است که آدم وجه الله بشود یعنی محل تجلی پروردگار و از هرچه غیر اوست خالی شود. این می شود هدف سلوک، عالم خلوص، خلوصی فراتر از خلوص عمل، بحث این است که نه این که رفتارهای آدم برای خدا باشد، بلکه اصلاً از درون آدم هر وابستگی و هر اتصالی به غیر اوست از بین برود. این یعنی رسیدن به مقام فناء و بالاتر از مقام فناء، این خودش وجه او هم می شود، این یعنی بقای به معبود. عزیزان می دانند فرق بین مقام فناء و بقاء چیست، بعضی نفوس می گویند برخی استعداد دارند که

شما اگر کتاب مواقع النجوم را ببینید به آیات استنادی ندارد، آن روایت دست مایه ی اوست در آن کتاب وخیلی حتی به توضیحات ظرائف روایت تأکیدی ندارد، روایت را بیشتر مایه ی اصلی بحث قرار می دهد. ولی در نوشته ی منسوب به بحر العلوم خواهید دید که استدلال های قابل توجهی به آیات قرآن و روایات اهل بیت شده

[۵] آیه ۸۸ سوره قصص

بعد از رسیدن به مقام فناء بتوانند مقام بقاء لله را هم تحمل کنند و حالا که به آن جا رسیدند برای تبلیغ و سفارت عن الله به سوی خلق خدا می آیند.

در حقیقت رسیدن به این خلوص و مرگ تمام نفسانیات است که باعث می شود انسان به یک حیات دیگری برسد. دقت کنید این جا مقدمه چینی می کند برای استفاده از یک آیه دیگر تا به زندگی در قرب پروردگار و بهره مندی از رزق خاص برسد. می خواهد به این آیه استشهاد کند: "وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلوا فی سَبیلِ اللّهِ أَمواتًا ۚ بَل أَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ"[۶]. کلمه ها به همان معنا اشاره می کند، و این جا ایشان چاره ای جز این ندارد که برای قتل فی سبیل الله توضیح دقیقی بدهد و نشان دهد قتل فی سبیل الله یعنی همین، اگر آن را هم نشان داد مستند دومی هم برای حرف های خودش یافته.[۷] پاداشی هم که در روایتی که در ابتدای عرایضم خواندم که به آن باید توجه داشته باشیم، آن پاداش، پاداش رسیدن به عالم خلوص است، "ما أخْلَصَ عَبدٌ للّه أربَعینَ صباحا إلّا جَرَتْ یَنابیعُ الحِکمَةِ مِن قَلبِهِ علی لِسانِهِ". این پاداش رسیدن به عالم خلوص است، دقت کنید مطالب را چگونه به هم ربط می دهد، آیه ی قبل گفته بود هرکسی که وجه الله شود یعنی از خودش چیزی نمانده باشد بلکه محل تجلی پروردگار شده باشد، این روایت می گوید بنده ای که اخلاص ورزیده این اتفاق برای او می افتد. بنابراین می گوید رسیدن به آن مقام این پاداش را هم دارد.

---

[۶] آیه ۱۶۹ آل عمران

[۷] یک نکته را توجه کنید که از عرفا توقع مفسرین را نداشته باشید چون تمام تلاش مفسر این است که به مراد متکلم برسد ولی عرفا خیلی از اوقات به این آیات و روایات استشهاد می کنند برای توضیح آن معنایی که مدنظرشان است، به خاطر همین این که دقیقاً این آیات به حرف هایشان بخورد در نوشته های اهل عرفان چنین سختگیری نیست.

در مورد آیه ی قبل می گویند قتل در راه خدا به دو معنا است؛ کشته شدگان در راه خدا کسانی هستند که به مقام وجه الله می رسند. قتل یک معنای ظاهری دارد و یک معنای باطنی. در مورد معنای باطنی این تعبیر را خیلی شنیدید که نفسش را کشته، این کشتن نفس هم قتل در راه خدا است اما سطح دیگر کشته شدن است. با این توضیح تفسیر آیه چنین می شود که الّذینَ قُتِلوا فی سَبیلِ اللّهِ آن هایی هستند که در راه خدا نفس خودشان را کشتند و از خودشان دیگر چیزی باقی نمانده و اینان هستند که به وجه الله تطبیقشان می کنیم، و اینان هستند که به حیات جاودانه می رسند و رزق دیگری را خواهند گرفت. در مورد عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ هم گفته اند منظور رزق حقیقی انسان است، نه رزقی که فقط به جسم مربوط است. رزق معنای وسیعی دارد یک معنای رزق، آب و غذایی است که می خوریم ولی ما نیازهای عمیق تر و اساسی تری داریم که از مقوله ی علم و شهود است که حکمت هایی است که در آن مرحله از آن ها بهره مند می شویم. و باز این ها را ربط می دهد به همان حکمت هایی که از دل می جوشد. روایت بیان می کرد که "ما أخْلَصَ عَبدٌ للّه أربَعینَ صباحا إلّا جَرَتْ یَنابیعُ الحِکمَةِ مِن قَلبِهِ علی لِسانِهِ" بحرالعلوم مقوله ی یرزقون را ربط می دهد به جَرَتْ یَنابیعُ الحِکمَةِ مِن قَلبِهِ علی لِسانِهِ.

در مورد عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ هم گفته اند منظور رزق حقیقی انسان است، نه رزقی که فقط به جسم مربوط است. رزق معنای وسیعی دارد یک معنای رزق، آب و غذایی است که می خوریم ولی ما نیازهای عمیق تر و اساسی تری داریم که از مقوله ی علم و شهود است که حکمت هایی است که در آن مرحله از آن ها بهره مند می شویم. و باز این ها را ربط می دهد به همان حکمت هایی که از دل می جوشد

من این جا این طرح را با طرح مواقع النجوم ابن عربی یک مقایسه کوتاه کردم، دوم این که سعی کردم نشان دهم این طرح طرح قابل توجهی است، ابن عربی در نوشته هایش انقدر توجه به کلمات و ظرائف موجود در متون وحیانی ندارد. خواستم ببنید در این کتاب بیان متفاوت و تلاش در خور تقدیری است.

اصل ایده ی چهار مرحله ای مربوط به این آیه است: الَّذِینَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ ۚ وَأُولَٰئِکَ هُمُ الْفَائِزُونَ یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِیهَا نَعِیمٌ مُقِیمٌ خَالِدِینَ فِیهَا أَبَدًا ۚ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِیمٌ[۸]. بحر العلوم اساس تصور مراحل از این آیه برگرفته شده و به این آیات مستدل می کند. در این آیات سه مرحله بیان شده ولی بحر العلوم چهار مرحله مطرح کرده است، ما روایات متعدد و آیه معروف قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا را داریم و به این ها اشاره کرده. بنابراین می گوید یک مرحله داریم که به آن اشاره نشده و آن مرحله اسلام است. پس چهار مرحله داریم؛ اسلام، ایمان، هجرت و جهاد که این چهار مرحله اساس طرح است. بعد بر اساس همان ترفند محی الدین این را به سه مرحله ظاهر، باطن و مرحله ای که خطورات و شهود رخ

[۸] آیات ۲۰-۲۲ سوره توبه

می دهد، تقسیم بندی می کند. بنابراین گام های سالک تا رسیدن به فوز در اسلام، ایمان، هجرت و جهاد خلاصه می شود.

فوز و حیات جاودان هم همان بحث هایی بود که در آیه الَّذینَ قُتِلوا فی سَبیلِ اللَّهِ أَمواتًا ۚ بَل أَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ آمده بود. مراحل سلوک با توضیحی که عرض کردم دوازده مرحله می شود از مرحله اول هجرت و جهاد را حذف کرد اما بحر العلوم این جا اضافاتی دارد تا بر عدد دوازده تحفظ کند و به خاطر دوازده امام تحفظ عدد ۱۲ برایشان شیرین است و قصه ی دیگر هم قصه ی اعداد است، این سعی کردن در قالب اعداد معنا دار درآوردن خیلی مهم است به طور مثال ابونصر اصفهانی مراحل را چهل تا می کند یا خواجه در منازل السائرین و در صد میدان منازل را صد تا می کند، یا خواجه عبدالله انصاری صد مرحله می داند و آن صد مرحله را بر ده قسم تقسیم می کند و در هر مرحله ده منزل هست. یعنی این نظم های عددی دشوار را می بینید. این جا ایشان نظم عددی دشواری ندارد ولی بر عدد دوازده تحفظ می کند بدین شکل که در میانه راه دو عالم انتخاب می کند، یک عالمی که نهایت کار است و بعد از این که جهاد اعظم را هم انجام دادید به عالم خلوص می رسید و باید مدتی در عالم خلوص بمانید تا خلوص به صورت کامل حاصل شود. مرحله ی دیگر هم این میان می آورد که اشاره خواهم کرد و نتیجه اش می شود دوازده مرحله. البته نظم ریاضی زیبایی هایی دارد ولی یک ضعف بزرگ و مهم هم دارد، مدل سازی با ریاضیات خیلی اوقات نتیجه اش فاصله گرفتن از واقعیت است، یعنی شما سعی می کنید نظم ریاضی را حفظ کنید ولی نظم ریاضی الزاماً واقعی نیست و این کار بسیار دشوار است، در این جا دغدغه ای بر آدم مسلط می شود و آن غلبه ی ریاضیات است بر واقعیت تحول انسانی، گاهی خلل و فرج در طرح زیاد می شود، در عین این که نظم ریاضی بسیار جذاب است. این مشکل در این طرح هم هست، همین طور که می بینید بلافاصله بعد از ایشان شارح (یعنی آقای تهرانی) ایراد می گیرد که چرا هجرت اصغر و جهاد اصغر در دوره ی ما نداریم و مشابهی برایش تصویر می کند. این را قبول کنیم آن دو عالمی که او درست کرده بود به هم می ریزد. خودمان متوجه می شویم این عدد ها را اگر به این عنوان برایش قداست قائل شویم کم کم از فضای استدلال خارج می شویم و بیشتر به فن هنری نزدیک می شویم. وقتی کسی در فضای تحول نفس سخن می گوید باید خیلی دقیق و مشخص صحبت کند که این تحول با این ویژگی ها که تمام شد، تحول بعدی درست روی دوش تحول قبلی با این اسلوب شروع می شود و با این ویژگی ها پایان می پذیرد و الا به شعر تبدیل می شود و در حد شعر هم قابل دفاع است. البته خیلی عرفا هم به نظم ریاضی مقید نیستند. البته خواجه عبدالله انصاری چنین تعبیری دارد که بعضی عرفا از دفتر به دفتر مطالب را می برند و بعضی از دل به دفتر. بسیاری از نوشته ها از دفتر به دفتر است، این طور نیست که عرفای بزرگ محقق نبودند، حرف های دیگران را نمی دیدند، بالا پایین نمی کردند و نظم منطقی به آن نمی دادند، همه از دل به دفتر نیست.

در مجموع من این طرح را طرح قابل دفاعی نمی دانم ولی طراح را آدم دقیق و درخور توجه می دانم.